

## خطوط گسل تمدنی، سیاست و ایدئولوژی

اشتراک در درون هر تمدن را افزایش می‌دهد. به سخن دیگر، خودآگاهی تمدنی به اختلاف و دشمنی تمدن‌ها دامن می‌زند.

● روند نوسازی اقتصادی و تحول اجتماعی در سراسر جهان انسان‌ها را از هویت دیرینه و بومی‌شان جدا می‌سازد. در بسیاری از نقاط جهان مذهب، آنهم به صورت جنبش‌های بنیادگرا در جهت پر کردن خلأ هویت به حرکت درآمده است.

● از آن‌جا که کمتر می‌توان بر ویژگی‌ها و تفاوت‌های فرهنگی سرپوش گذاشت، در جریان باز تولید میانی فکری ایده بر خورد تمدن‌ها پرسش اساسی در ارتباط با هویت انسان‌ها این است: «شما کیستید؟» در چنین شرایطی مذهب حتی بیش از بنیادگرایی قومی (ethnic fundamentalism) انسان‌ها را از هم متمایز می‌سازد. یک نفر می‌تواند نیمه فرانسوی، نیمه عرب باشد و حتی تابعیت مضاعف داشته باشد ولی نیمی مسیحی بودن و نیمی مسلمان بودن دشوار و ناممکن است.

● قوت گرفتن پدیده بازگشت به خویشتن در تمدن‌های غربی، آسیایی شدن ژاپن، پایان میراث نهر و هنر و هنر و هنر شدن هندوستان، شکست اندیشه‌های غربی سوسیالیسم و ناسیونالیسم، دین‌سالاری (theocratic proclivity) تجدید اسلام‌گرایی در خاورمیانه و خلیج فارس و... از دلایل دیگر برخورد تمدن‌ها در نظریه هانتینگتون است. به عقیده وی برخورد تمدن‌ها در دو سطح خرد و کلان صورت خواهد گرفت. در سطح خرد، گروه‌های نزدیک به هم در امتداد خطوط گسل (fault lines) میان تمدن‌ها، بیشتر با توسل به خشونت و قدرت نظامی برای کنترل خاک و مهار کردن یکدیگر به نزاع می‌پردازند. در سطح کلان، دولت‌های وابسته به تمدن‌های گوناگون برای دستیابی به قدرت نسبی نظامی و اقتصادی با هم به رقابت برمی‌خیزند و به منظور کنترل نهادهای بین‌المللی و طرف‌های ثالث دست به مبارزه می‌زنند و بر پایه رقابت، ارزش‌های خاص سیاسی و مذهبی خویش را ترویج می‌کنند. روشن است که از دید هانتینگتون چالش‌های اساسی و خطوط گسل در پیرامون چهار محور عمده شکل می‌گیرد:

برای وارد شدن به متن این نقد و بررسی، نخست لازم است محورهای اساسی مقاله «بر خورد تمدن‌ها» به گونه فشرده استخراج شود و مورد تأمل قرار گیرد. هانتینگتون معتقد است:

● اختلاف تمدن‌ها اساسی است. این اختلاف به مراتب از اختلاف ایدئولوژی‌ها و نظام‌های سیاسی اساسی تر است.

● خودآگاهی تمدنی (civilizational consciousness) در حال افزایش است.

● تجدید حیات مذهبی و سیله‌ای برای پر کردن همین خلأ در حال رشد است.

● رفتار دوگانه غرب موجب رشد خودآگاهی تمدنی (تمدن غیر خودی) شده است.

● ویژگی‌ها و اختلاف‌های فرهنگی تغییر ناپذیرند.

● منطقه‌گرایی اقتصادی (economic regionalism) و نقش مشترکات فرهنگی در حال رشد است ولی با وجود گسترش پیمان‌هایی مانند

NAFTA و ECO... باید توجه داشت که اقتصاد منطقه‌ای تنها در صورتی می‌تواند رشد کند که

ریشه در یک تمدن مشترک داشته باشد.

● شکست دولت-ملت بعنوان واحد اصلی روابط بین‌الملل در آینده بسیار محتمل است.

● تشدید تنش‌های ناسیونالیستی، گرایش فزاینده به درگیری، افزایش جنگ‌افزارهای ویژه کشتار جمعی، رشد بی‌نظمی جهانی، و چالش‌های ناشی از بحران هویت از مؤلفه‌های برخورد تمدن‌هاست.

● قدرت جهانی و جامعه جهانی توهمی بیش نیست و هیچ کشوری در کشور دیگر منافع استراتژیک ندارد.

ساموئل هانتینگتون در توجیه و تعلیل برخورد تمدن‌ها بر آن است که:

● افزایش کنش‌ها و واکنش‌ها از جمله مهاجرت‌ها و ارتباطات رسانه‌ای، هوشیاری تمدنی و آگاهی به وجود اختلاف بین تمدن‌ها و همچنین

## نقد و بررسی همه جانبه ایده گسل و گوی تمدن‌ها

دکتر محمد فرارگوزلو  
مخبر موم

○ از دید هانتینگتون  
چالش‌های اساسی و  
خطوط گسل در پیرامون  
چهار محور عمده شکل  
می‌گیرد: بنیادگرایی  
اسلامی / لیبرالیسم غربی و  
چندگانگی فرهنگی /  
خودکامگی کنفوسیوسی /  
بنیادگرایی قومی.

اثبات همبستگی تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی و جنگ این دو تمدن متحد با تمدن غربی به این در و آن در می‌زند. به عقیده وی رشد شگفت‌آور اقتصادی کشور چین (۱۳/۰۸٪) بعنوان یکی از عوامل بیدار شدن اژدهای زرد و تجدید حیات تمدن کنفوسیوسی، قدرت هسته‌ای و روزافزون چین و هند (دو کشور پر جمعیت و تأثیرگذار) و چند قرارداد و معامله تسلیحاتی (موشکی) میان ایران و چین و سخنان هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهوری وقت ایران به هنگام بازدیدرانو نخست‌وزیر وقت هند از ایران و طرح مقوله اتحاد ایران، چین، هند... بعنوان يك بلوك قدرت در برابر امپریالیسم آمریکا، می‌تواند بزرگترین کانون و منبع بی‌ثباتی در جهان آینده شمرده شود. هانتینگتون در یکی از سخنرانیهایش گفته است:

«در ربع قرن آینده منشأ بی‌ثباتی سیاسی، یکی رستاخیز اسلام است و دیگری سربر آوردن چین. روابط غرب با این دو تمدن هم‌اورد طلب (ایران و چین)، به احتمال، روابطی با دشواریهای خاص و آشتی‌ناپذیر است. چگونگی این درگیری‌ها و تحول آن به گونه چشمگیر به این مؤلفه بستگی دارد که دولت‌های اصلی در تمدن‌های دیگری که در میانه قرار دارند یعنی روسیه، هند و ژاپن به کدام طرف متمایل شوند.»<sup>۱۰</sup>

این بیگانه‌هراسی و محاصره‌اندیشی که یکی از انگیزه‌های تدوین ایده «برخورد تمدن‌ها» به‌شمار می‌رود، جز هانتینگتون، از زبان بسیاری از دولتمردان و نظریه‌پردازان آمریکایی نیز شنیده شده است. زیبگنیو برژینسکی، درباره خطر «اتحاد ایران، روسیه و چین» گفته است:

«چنین ائتلافی گرداب عظیمی از خشونت به‌بار می‌آورد که... گستره آن از شرق به‌غرب، از دریای آدریاتیک به بالکان و تا مرز چین در منطقه سین‌کیانگ کشیده می‌شود و از جنوب به شمال نیز در پیرامون خلیج فارس دور می‌زند و بخشی از خاورمیانه سپس ایران، پاکستان و افغانستان را در بر می‌گیرد و در جنوب نیز در امتداد مرز روسیه- قزاقستان و در شمال تا مرزهای روسیه- اوکراین امتداد می‌یابد. نزدیک به سی کشور در این منطقه

بنیادگرایی اسلامی / لیبرالیسم غربی و چندگانگی فرهنگی / خودکامگی کنفوسیوسی / بنیادگرایی قومی.

با این همه، مهمترین نقطه عطف و استوارترین تکیه‌گاه هانتینگتون در تحقق نظریه‌اش، استدلال‌هایی است که پیرامون يك فرضیه موهوم - که جلوه دیگری از هراس‌اندیشی و دشمن‌تراشی غرب است - شکل گرفته و این فرضیه چیزی نیست جز اتحاد تمدن اسلامی و کنفوسیوسی در برابر تمدن غربی. هانتینگتون این فرایند را به دو بخش «برخورد ناگزیر اسلام و غرب» از يك سو - که پیوسته رخ می‌دهد، پیشینه تاریخی دارد، هم بالقوه است و هم بالفعل - و برخورد احتمالی تمدن غربی با اتحاد دو تمدن اسلامی و کنفوسیوسی از سوی دیگر، تقسیم می‌کند:

«خطوط گسل موجود بین تمدن‌ها امروز جانشین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد شده است و این خطوط جرقه‌های ایجاد بحران و خونریزی اند. خصوصت هزار و چند ساله اسلام و غرب در حال افزایش است [پنداری هانتینگتون از زبان بن‌لادن يك آرمان مشترک را تبلیغ و ترویج می‌کند: برخورد خونین اسلام و غرب، همان پدیده‌ای که فلان روز نامه‌نگار ایتالیایی (اوربانا فالاجی) در دوران پیری و از پا افتادگی به فکرش خطور کرده بود] و روابط دو تمدن اسلام و غرب آبستن حوادثی خونین می‌شود.<sup>۱۱</sup> و سرانجام نیز تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی در کنار هم رویاروی تمدن غرب قرار می‌گیرند. خلاصه اینکه کانون اصلی درگیری‌های آینده، بین تمدن غرب و اتحاد جوامع کنفوسیوسی شرق آسیا و جهان اسلام خواهد بود. در واقع درگیری‌های تمدنی آخرین مرحله تکامل درگیری در جهان نو است.»

هانتینگتون مصداق‌های درگیری اسلام-کنفوسیوسیسم و غرب را به شیوه‌ای یکسره گزینشی در میان جنگ‌های داخلی یوگسلاوی، بلغارها و ترک‌ها، صرب‌ها و آلبانیایی‌ها، اوستی‌ها و اینگوش‌ها، آذری‌ها و ارمنی‌ها، مسلمانان و هندوها، روس‌ها و مسلمانان آسیای مرکزی، عراقی‌ها و آمریکایی‌ها، و... می‌جوید و برای

چنین اتحادی بر پایه چنان فرضیه‌ای از اساس بر آب است:

هائتینگتون واحد ژئوپلیتیک تمدن اسلامی فرضی را با واحد ژئوپلیتیک فرضی دیگری که در چارچوب تمدن کنفوسیوسی جست‌وجو کرده است، به هم پیوند می‌دهد و می‌گوید که این دوروی با هم متحد شده -بی آن که انگیزه و دلیلی برای چنین اتحاد آتی میان این دو در نظر گرفته شود- و به جنگ «تمدن مسیحی» فرضی وی در باختر زمین خواهند رفت. در همان راستا زمانی که هائتینگتون می‌کوشد موجود بودن واحد ژئوپلیتیک «تمدن مسیحی» باختر زمین را تصویر نماید، ناتوان شدن در حل مشکلات عمده در فرضیه خود را آشکارا به نمایش درمی‌آورد؛ از جمله هنگامی که متوجه می‌شود نمی‌تواند روسیه مسیحی را با ایالات متحده مسیحی در چارچوب واحد ژئوپلیتیک «تمدن باختر زمین» مسیحی بگنجانند، به آسانی موازین از پیش تعیین شده خود را زیر پای گزارده و روسیه را زیر عنوان «تمدن اسلاو-ارتدکس» از دیگر مسیحیان جدا می‌سازد؛ و هنگامی که مسیحیان آمریکای جنوبی را از نژادی پایین‌تر از مسیحیان سفیدپوست آمریکای شمالی و اروپای باختری می‌بیند، به آسانی آنان را نیز با برچسب «تمدن حاشیه‌ای تمدن باختر» جدا می‌کند و به کناری می‌نهد.

پس از این مقدمه است که مجتهدزاده به درستی نظریه برخورد تمدن‌ها را با همه سستی‌هایش در کنار دیدگاه‌های دیگر نومحافظه‌کاران و دست‌راستی‌های افراطی در دنیای مسیحی آمریکا، مقدمه‌ای برای تئوریزه و توجیه کردن نظام جهانی نو بهربری آمریکا و به سخن دیگر پذیرش امپریالیسم رسمی و مشروع!! آمریکایی، معرفی می‌کند:

گرچه نظریه برخورد تمدن‌ها از سوی همه اندیشمندان سیاسی و جهانی‌اندیشان دانشگاهی به تمسخر گرفته و رد شده است،

قرار دارند و نزدیک به ۴۰۰ میلیون نفر در آنجا زندگی می‌کنند. بیشتر این کشورها در مراحل آغازین «کشورسازی» به سر می‌برند. در این منطقه هم اکنون خشونت‌های برخاسته از اختلاف‌های مذهبی و قبیله‌ای آغاز شده و انتظار می‌رود که شدت یابد. به هر روی بیداری وجدان سیاسی مردمان و تب مذهبی و قومی، این منطقه را به گرداب جغرافیایی برخورد تمدن‌ها تبدیل کرده است. فکر می‌کنم در مقیاس جهانی، اتحاد تمدن‌های کنفوسیوسی-اسلامی یا بروز چنان درگیری امری است واقعی، همچنان که امروز در یوگسلاوی دیده می‌شود. تصادفی نیست که نیمی از دولتهای صاحب جنگ‌افزارهای هسته‌ای یا خواهندگان آنها در منطقه اوراسیا قرار دارند. بدین ترتیب ارتباط تسلیحاتی با منطقه مزبور بسیار نگران‌کننده است و فکر می‌کنم این منطقه‌ای است که چه بسا کاربرد بعدی بمب هسته‌ای را در آن شاهد خواهیم بود.» (برژینسکی؛ گفت‌وگو با ناتان گاردلس)

به نظر ما مشکل بزرگ تحلیل هائتینگتون و برژینسکی درباره اتحاد تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی و جنگ این دو تمدن متحد با غرب از آنجا آغاز می‌شود که ایشان با دیده غیر ژئوپلیتیکی به مناسبات بین‌المللی می‌نگرند. گذشته از آن، در این راه استدلال خود را تنها بر محور تولید سلاح‌های استراتژیک، بویژه سلاح‌های اتمی در میان کشورهای چین، عراق، کره شمالی و هند استوار می‌کنند و صرفاً توان نظامی این کشورها را سرلوحه اتحاد فرضی قرار می‌دهند و بر بسیاری از نقاط اشتراک و افتراق ژئوپلیتیکی، تمدنی و فرهنگی و دینی که نظام‌های فکری یکسره متفاوتی را در این کشورها سازمان داده است، چشم می‌پوشند. در واقع هائتینگتون در ترسیم سیمای اتحاد تمدن‌های کنفوسیوسی و اسلامی بر پایه توان نظامی، دچار تناقض در نظریه خود می‌شود. او که فرهنگ و تمدن را -با هر تعریف- سرچشمه اتحاد و برخورد می‌داند، ناگهان این اتحاد را بر لبه بسیار نازک روابط و مناسبات تجاری در حوزه تسلیحات محدود می‌کند. به عقیده پیروز مجتهدزاده نیز

○ مهم‌ترین نقطه عطف و استوارترین تکیه‌گاه هائتینگتون در تحقق نظریه‌اش، استدلال‌هایی است که پیرامون يك فرضیه موهوم - که جلوه دیگری از هراس‌اندیشی و دشمن‌تراشی غرب است - شکل گرفته و این فرضیه چیزی نیست جز اتحاد تمدن اسلامی و کنفوسیوسی در برابر تمدن غربی. هائتینگتون این فرایند را به دو بخش «برخورد ناگزیر اسلام و غرب» از يك سو - که پیوسته رخ می‌دهد، پیشینه تاریخی دارد، هم بالقوه است و هم بالفعل - و برخورد احتمالی تمدن غربی با اتحاد دو تمدن اسلامی و کنفوسیوسی از سوی دیگر، تقسیم می‌کند.

نوشته‌های هانتینگتون در این برخورد می‌تواند زمینه‌های فلسفی را، با همه سستی‌هایش در اختیار گذارد برای درک علل و چگونگی گسترش یافتن اندیشه‌های دست راستی افراطی در دنیای مسیحی اروپایی و آمریکایی، و اینکه چگونه یک دست راستی افراطی همانند نیوتن گینگریچ (Newton Gingrich) با طرح اندیشه «تجدید حیات تمدن آمریکایی» که اساس تژادپرستانه دارد، می‌تواند طرفداران فراوانی در ایالات متحده پیدا کند و او را به مرکز قدرت در آمریکا نزدیک کند. در عین حال فرضیه برخورد تمدن‌ها راهنمای مفیدی برای درک نظریه «نظام جهانی نو» است که از سوی سیاستمداران ایالات متحده در راه رسیدن به سرمنزلی مطرح شده است که سرانجام به نظام جهانی تک قطبی خواهد انجامید و ایالات متحده در مقام «امپریالیست غیررسمی تازه»، از راه مبارزه با «تمدن‌های» غیرمسیحی، بر سرنوشت جهان بشری چیره خواهد شد. فراتر، سیاستمداران و تحلیلگران سیاسی در دنیای اسلام به گونه‌ای روزافزون توجه به اندیشه‌های ژئوپلیتیکی می‌کنند که در دهه ۱۹۹۰ از سوی برخی از فرضیه‌پردازان سیاسی و دانشگاهی آمریکایی تبلیغ شده است؛ فرضیه‌هایی چون «نظام جهانی نو»، «برخورد تمدن‌ها» و «تجدید حیات تمدن آمریکایی» و غیره. آنچه در این فلسفه‌پردازی مورد نظر ژئوپلیتیک هانتینگتون قرار دارد، دسته‌بندی انسان‌ها در بلوک‌های تژادی است که به جای بلوک‌های ژئوپلیتیکی شرق و غرب در نظام دو قطبی پیشین، در جهان ژئوپلیتیک نو در برابر هم قرار می‌گیرند و در برخورد میان آنها، در پایان به پیروزی تژاد انگلوساکسون بر دیگر تژادان، و سروری ایالات متحده بر جهان سیاسی خواهد انجامید.

## نوینادگرایی اسلامی، نومحافظه کاری آمریکایی

ادیان بزرگ الهی، بویژه اسلام و مسیحیت،

می‌توانند در یک فرایند درست و مسالمت آمیز و از راه گفت‌وگو بسیاری از ناکامی‌ها و چالش‌های اساسی معرفتی، هویتی و حتی سیاسی جهان معاصر را تعدیل کنند و از میان بردارند و در صورت به کار بستن سیاست‌های عقلانی، به صلح و ثبات و توسعه جهانی یاری رسانند. در این بخش نیز با توجه به تأکید بیش از اندازه هانتینگتون بر زمینه برخورد قطعی اسلام و غرب، طرح مباحثی در این باره گریزناپذیر است. نخستین نکته قابل تأمل این است که درگیری احتمالی اسلام با غرب بی‌گمان به مثابه یا مساوی درگیری و نزاع اسلام و مسیحیت نیست. این دو دین بزرگ الهی هیچ‌گاه و حتی در تاریک‌ترین دوره تسلط عناصر جزم‌اندیش در دنیای مسیحیت، به گونه جدی و مستقیم با صحنه برتری طلبی دینی در برابر یکدیگر صف آرایی نکرده‌اند. حتی جنگ‌های صلیبی نیز در اصل بر محور مسایل دینی و دین خواهی و دین‌خویی صورت نگرفته‌اند، نقاط مشترک بسیار مثبت در میان تعالیم اسلام و مسیحیت همواره زمینه‌های همزیستی مسالمت آمیز میان پیروان این ادیان را فراهم آورده است. با این همه طرفداران الیگارشی مالی، صاحبان بزرگ سرمایه، سودجویان حاکم بر سرنوشت کارتل‌ها و تراست‌ها و در نهایت امپریالیسم غرب همواره کوشیده‌اند برای حفظ منافع خود در کشورهای اسلامی و از میان برداشتن مخالفان این سودجویی‌ها و غارت‌ها، برخورد میان عناصری از کشورهای مسلمان را - که برای حفظ منافع ملی کشور خود در برابر آمریکا و اعمارش ایستاده‌اند - درگیری غرب و اسلام بنمایانند تا بتوانند: نخست، دین اسلام را مخالف نوگرایی و توسعه معرفی کنند. از نظر امپریالیسم، نوگرایی و توسعه یعنی غارت سرمایه‌های ملی کشورهای مسلمان آنها بی‌سروصدا و در خفقان کامل؛ دوم، خود را در پوشش مبهم و کلی «غرب» - که می‌تواند به دلخواه از اعتبار مسیحیت نیز برداشت کند - پنهان نمایند و از این راه دست به تجهیز و ترغیب افکار عمومی آمریکا و اروپا بر ضد کشورهای مسلمان بزنند؛ سوم، تضادهای سیاسی و اقتصادی را در

### ○ هانتینگتون

#### مصادق‌های درگیری اسلام

- کنفوسیوسیسیم و غرب را به شیوه‌ای یکسره گزینشی در میان جنگ‌های داخلی یوگسلاوی، بلغارها و ترک‌ها، صرب‌ها و آلبانیایی‌ها، اوستی‌ها و اینگوش‌ها، آذری‌ها و ارمنی‌ها، مسلمانان و هندوها، روس‌ها و مسلمانان آسیای مرکزی، عراقی‌ها و آمریکایی‌ها، و... می‌جوید و برای اثبات همبستگی تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی و جنگ این دو تمدن متحد با تمدن غربی به این در و آن در می‌زند.

○ هانتینگتون در یکی از سخنرانیهایش گفته است: در ربع قرن آینده منشأ بی‌ثباتی سیاسی، یکی رستاخیز اسلام است و دیگری سربرآوردن چین.

قالب نزاع‌های ایدئولوژیک و فرهنگی و تمدنی، جاسازی کنند. چنین مساجری بی‌س از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و قطع همه‌جانبه منافع اقتصادی و سیاسی آمریکا و از دست رفتن يك همپیمان مهم ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیک از يك سو، و رشد شگفت‌انگیز جنبش‌های اسلام‌خواهی در آسیا و آفریقا و بویژه در خاورمیانه، تهدید شدن موقعیت دولت اسرائیل در منطقه و تزلزل رژیم‌های هوادار آمریکا از سوی دیگر سبب شده است که نوعی وحشت در تن و جان دیپلماسی آمریکارخنه کند.

این ترس و لرز در واکنش‌های شتاب‌زده و غیرمنطقی دستگاه سیاست خارجی آمریکا نمودهای گوناگون داشته است. تلاش در جهت سرکوب جنبش‌های حق‌طلبانه اسلامی و تندرو فلسطینی به بهانه‌های سرکوب تروریسم، ترغیب و تحریک الفتح به پذیرش صلح نابرابر با اسرائیل و رویارویی با جریان‌های آزادی‌بخش فلسطینی، دخالت مستقیم در انتخابات الجزایر و نادیده گرفتن رأی شهروندان آن کشور از راه قلدری و پیشگیری از به قدرت رسیدن دموکراتیک جبهه نجات اسلامی الجزایر، تشجیع ژنرال‌های لاییک ترکیه به ساقط کردن دولت شبه اسلامی نجم‌الدین اربکان، تحریک دولت باکو بر ضد تهران، واسطه‌گری و دلالتی در جریان امضای پیمان امنیتی میان اسرائیل و ترکیه و شلوغ کردن فضای سیاسی آسیای مرکزی به منظور مخدوش کردن منافع ملی ایران در جریان تعیین رژیم حقوقی دریای خزر، محاصره اقتصادی ایران، حمله به سکوها نفتی و يك هواپیمای مسافربری ایران، حضور نامشروع در آب‌های خلیج فارس، حمله به لیبی و سودان، تقویت جریان واپس‌گرایی طالبان به کمک پاکستان، امارات و عربستان با هدف ساقط کردن دولت قانونی برهان‌الدین ربانی در افغانستان، اثرگذاری بر تصمیم‌ها و قطعنامه‌های نایب‌الجای کشورهای ۶+۲ بویژه در بندهایی که بر ضد ایران است و... فشار آوردن بر روسیه به منظور قطع مناسبات نزدیکش با ایران و ایجاد اختلال در برنامه‌های صنعتی ایران به بهانه‌های مبارزه با گسترش سلاح‌های هسته‌ای،

پشتیبانی از رژیم بعثی عراق به زیان ایران در جریان جنگ هشت ساله، تخصیص بودجه بیست میلیون دلاری برای رویارویی با انقلاب اسلامی و تجهیز دهها ایستگاه رادیویی و تلویزیونی مخالف جمهوری اسلامی ایران... در کنار دهها برنامه براندازی و رویدادهای ریز و درشت دیگر، تنها بخشی از اقدامات عملی آمریکا در برخورد با مسلمانان و ملت ایران است. ذکر بخشی از نظرات و سخنان دولتمردان و نظریه‌پردازان آمریکایی در این زمینه به درستی مشخص می‌کند که برخورد تمدن اسلامی و تمدن غربی در واقع چیزی جز احساس هراس آمریکاییان از گسترش اسلام‌خواهی نیست. ریچارد نیکسون، در کتاب فرصت را از دست ندهیم، جهان اسلام را مهمترین خطر برای غرب و آمریکا می‌داند. وی همچنین در آخرین اثرش به نام فراتر از صلح، به تجزیه و تحلیل نظریه‌های ساموئل هانتینگتون پرداخته و مصداق بارز و عینی برخورد اسلام و غرب را در جنگ‌های داخلی یوگسلاوی، جنگ‌های منطقه قره‌باغ و درگیرهای داخلی لبنان دانسته است. نیکسون وحشت‌زده از جنگ اسلام و غرب می‌نویسد:

«آمریکا نباید اجازه دهد که برخورد تمدن‌ها به خصیصه غالب بر عصر بعد از جنگ سرد تبدیل شود.»

از نظر بازنده قمار و اترگیت «خطر واقعی آن است که آمریکا با بی‌تفاوتی خود به این مسأله، برخورد تمدن‌ها را به يك پیش‌بینی خودساخته تبدیل کند.» (نیکسون، ۱۳۷۴، ص: ۲۲)

دن کویل (معاون رونالد ریگان)، و جیمز بیکر (وزیر خارجه جورج بوش) بارها از «خطر بنیادگرایی اسلامی به جای کمونیسم برای دنیای غرب» سخن گفته‌اند. ویلی کلاوس (دبیر کل ناتو) در يك اظهار نظر آشکار و رسمی می‌گوید:

«پیمان ناتو سرگرم تحلیل مسایل مربوط به بنیادگرایی اسلامی است که با تولید جنگ‌افزارهای ویژه کشتار جمعی و تروریسم ارتباط تنگاتنگ دارد؛ و این رسالت جدید ناتو است.» (Middle East International, No 493, p:16)

برنارد لویس هم بر نظریه بر خورد اسلام و غرب از زاویه‌ای دیگر تأکید می‌کند. به گمان وی از زمان حضور غرب در کشورهای اسلامی عمده‌ترین جنبش سازمان یافته مقاومت در برابر این حضور، ماهیت اسلامی داشته است. هم بدین اعتبار است که دولت‌های اسلامی به منظور خنثی‌سازی مسلمانان سخت می‌کوشند تا بر روابط خود با غربیان و بویژه با آمریکا سرپوش گذارند یا به گونه‌ای آن را توجیه کنند.

ساموئل هانتینگتون با اعتقاد راسخ به درگیری خونین تمدن اسلامی و تمدن غربی - و به منظور یافتن راهی برای نجات آمریکا - دلایل این دشمنی را در پدیده‌هایی چون توسعه اقتصادی، تحول تکنولوژی و دگرگون شدن پایبندی‌های مذهبی می‌داند و مؤثرترین عامل را در این فرایند، «تغییرات جمعیتی» معرفی می‌کند:

به گمان من، مهم‌تر از همه، تغییرات جمعیتی تعیین‌کننده سطح دشمنی آشکار بین اسلام و غرب بوده است. برای مثال جنگ‌های صلیبی بیشتر ناشی از افزایش جمعیت، رشد سریع اقتصادی و احیای تفکرات فرقه کلونیک در اروپای سده یازده بود که امکان بسیج شمار زیادی از شوالیه‌ها و دهقانان را برای حرکت به سوی سرزمین مقدس فراهم ساخت. . . . در سده ۱۹ میلادی رشد چشمگیر جمعیت در اروپا همراه با تحولات اقتصادی باعث عظیم‌ترین مهاجرت تاریخ شد که طی آن بیش از ۵۰ میلیون اروپایی قاره کهن را با هدف فتح و مستعمره کردن سرزمین‌هایی در آمریکا، خاورمیانه، آفریقا، آسیا، و استقرار در آنها ترک کردند. امروز تغییر موازنه جمعیتی بار دیگر اثری برهم زنده بر روابط اسلام و همسایگانش گذاشته و می‌گذارد. (هانتینگتون، ۱۹۹۶، سخنرانی در قبرس)

هراس هانتینگتون از افزایش جمعیت مسلمانان در جای خود قابل تأمل است؛ اما این وحشت‌زمانی به اوج می‌رسد که این افزایش جمعیت با ورود خیل مهاجران - آنهم مهاجران غیر

سفیدپوست - به متن لایه‌های فقیر اما معترض جامعه آمریکا نوعی چندگانگی فرهنگی را در آن کشور دامن بزند و از مسیر تعمیق گسل‌های اجتماعی و سیاسی، سطح برخورد با حاکمیت را افزوده و جامعه را ناآرام کند؛ و چنین است که به زمامداران آمریکا سفارش می‌کند برای پیشگیری از فروپاشی درونی، راه‌های ورود مهاجران را ببندند و با همه توان از فرهنگ خود پاسداری کنند. علی‌پایا در این باره می‌نویسد:

هانتینگتون از يك سو به آمریکاییان توصیه می‌کند که ارزش‌های غربی را احیا و در سطح جهان ترویج کنند و از سوی دیگر خواستار آن می‌شود که آمریکاییان با عزل نظر از بقیه عالم به تقویت و استحکام روابط درونی خود بپردازند. ریشه این تعارض در تردید و تذبذب هانتینگتون میان نوعی جبرگرایی و اعتقاد به اراده آزاد است که موجب شده است او در بخش‌هایی از کتاب بر خورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی با لحنی بدبینانه و مأیوسانه مدعی شود که دوران اوج اقتدار آمریکا به پایان رسیده است و تنها راهی که برای این کشور باقی است، آن است که حصارهای رفیع برگرداگرد مرزهای خود برپا سازد و از ورود مهاجران جلوگیری به عمل آورد و در صدد محافظت از فرهنگ خود برآید.

(علی‌پایا، ۱۳۷۷، ص: ۲۸۵)

به هر روی، کنش و واکنش‌های ناشی از افزایش جمعیت و گسترش مهاجرت برای هانتینگتون و نو محافظه‌کاران مخالف چند فرهنگی و گسترش دموکراسی يك دغدغه بزرگ است. وی در یکی از آخرین مواضع و سخنرانی‌های خود با شدت هر چه بیشتر بر این موضوع تأکید می‌کند و می‌کوشد با ارائه کردن آمار و ارقام دلایل خود را مستند و منطقی نمایش دهد:

نرخ رشد جمعیت مسلمانان ده درصد بیشتر از کشورهای مسیحی است. در سال ۱۹۸۰ مسلمانان هجده درصد جمعیت جهان را تشکیل می‌دادند. طبق تخمین در

### ○ بیگانه‌هراسی و

محاصره‌اندیشی که یکی از انگیزه‌های تدوین ایده «بر خورد تمدن‌ها» به شمار می‌رود، جز هانتینگتون، از زبان بسیاری از دولتمردان و نظریه پردازان آمریکایی نیز شنیده شده است. زیگنیو برژینسکی، درباره خطر «اتلاف ایران، روسیه و چین» گفته است: «چنین اتلافی گرداب عظیمی از خشونت به بار می‌آورد که . . . گستره آن از شرق به غرب، از دریای آدریاتیک به بالکان و تا مرز چین در منطقه سین کیانگ کشیده می‌شود و از جنوب به شمال نیز در پیرامون خلیج فارس دور می‌زند و بخشی از خاورمیانه سپس ایران، پاکستان و افغانستان را در بر می‌گیرد و در جنوب نیز در امتداد مرز روسیه - قزاقستان و در شمال تا مرزهای روسیه - اوکراین امتداد می‌یابد.

سال ۲۰۰۰ جمعیت مسلمانان به بیست و سه درصد و در سال ۲۰۰۵ به سی و یک درصد خواهد رسید. شواهد قاطع نشان می دهد وقتی جامعه ای جوان باشد یعنی شمار افراد ۱۵ تا ۲۴ ساله آن بیست درصد کل جمعیتش باشد به گونه ای عمیق و خطرناک بی قرار و ناآرام می شود. جوانان بازیگران اصلی اعتراض ها، ناآرامی ها، اصلاحات و انقلاب ها هستند. از نظر تاریخی، وجود توده عظیم جوانان همزمان با بروز این گونه جنبش ها بوده است. به گفته هربرت مولر، جنبش اصلاح مذهبی پروتستانیسم نمونه ای برجسته از جنبش های جوانان در تاریخ است. همچنین افزایش نسبت جمعیت جوانان به کل جمعیت، همزمان با عصر انقلاب دموکراتیک در دهه پایانی سده هجدهم است. در سده نوزدهم توفیق جوامع اروپایی در صنعتی شدن و افزایش مهاجرت ها از اثر گذاری سیاسی جوانان کاست. اما در دهه ۱۹۲۰ دوباره نسبت جمعیت جوان به کل جمعیت افزایش یافت و ارتشی از سربازان برای جنبش های فاشیستی و دیگر جنبش های افراطی فراهم آمد. چهار دهه بعد نسل عظیم جوانان دوران رونق پس از جنگ جهانی دوم، مهر سیاسی خود را بر اعتراضها و آشوب های دهه ۱۹۶۰ زدند؛ اکنون نیز جوانان مسلمان مهر خود را بر رستاخیز اسلامی می زنند. در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در بسیاری از جوامع اسلامی نسبت شمار جوانان به کل جمعیت افزایش خیره کننده یافت به گونه ای که گاه از مرز ۳۰ درصد هم گذشت. این نسل ارتش جنبش های سیاسی و سازمان های اسلامی را تأمین کرده است. به نظر می رسد خیلی هم تصادفی نیست که در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ در ایران نسبت جمعیت جوان به کل جمعیت افزایش چشمگیری می یابد و به ۲۰ درصد می رسد و انقلاب اسلامی هم در سال ۱۹۷۹ رخ می دهد. در الجزایر نیز

درست هنگامی که این نسبت بیست درصدی در اوایل دهه ۱۹۹۰ به وجود می آید جبهه نجات اسلامی با اقبال عمومی مواجه می شود و بیروزی های انتخاباتی به دست می آورد. (هاتینگتون، پیشین)

استناد به این آمارها و طرح مبحث بالا چندان هم خلاف واقع به نظر نمی رسد. اما آنجا که هاتینگتون سرورانه می کوشد بار دیگر به درگیری فرضی، احتمالی و ایدئال (ایدئال از نظر دو طیف نومحافظه کاران آمریکایی و نوپسدادگران اسلامی) اسلام و غرب، جهت گیری دینی بدهد و آن را در قالب جنگ های صلیبی، به گونه بر خوردی خونبار میان اسلام و مسیحیت در آورد، چهره دیگری از موضوع به تصویر کشیده می شود. هاتینگتون با کتمان حقایق تاریخی و واقعیت های سیاسی درگیری اسلام و غرب (مسلمانان و غرب) و حتی به بایگانی سپردن نظرات خود در مقالات «ضرورت رهبری آمریکا» و «منابع بی ثباتی در جهان معاصر» مدعی می شود که:

● مشکل ریشه ای غرب، بنیادگرایی اسلامی نیست، خود اسلام است؛ یعنی تمدنی متفاوت که مردمانش به برتری فرهنگ خود ایمان دارند.

● مشکل اصلی اسلام نیز CIA یا پنتاگون نیست، خود غرب است؛ یعنی تمدنی متفاوت که مردمانش به جهانشمول بودن فرهنگ خود ایمان دارند. اینها سوختبار اصلی آتش درگیری میان اسلام و غرب است. (هاتینگتون، همان).

در واقع اگر بخواهیم نظریه هاتینگتون را به زبانی معقولانه تر ترجمه کنیم می توانیم از تضاد طبیعی دو جریان سنت و مدرنیته یاد کنیم. چنین تضادی بی گمان می تواند با صیغه ها و درونمایه های متفاوت حتی در يك واحد مشخص دولت-ملت نیز جریان داشته باشد و قلمرو جغرافیایی آن، بی آنکه کمترین ارتباطی به نظریه بر خورد تمدن ها داشته باشد، يك قاره یا منطقه یا سراسر جهان خاکی را فرا گیرد. موضوع تضاد سنت و مدرنیته حوزه های گوناگون فرهنگی، تمدنی، دینی، اجتماعی، سیاسی تا جزئیات زندگی نسل ها و خانواده ها را پوشش می دهد و گرچه قابلیت آن را دارد که تبدیل

○ هاتینگتون در ترسیم سیمای اتحاد تمدنهای کنفوسیوسی و اسلامی بر پایه توان نظامی، دچار تناقض در نظریه خود می شود. او که فرهنگ و تمدن را با هر تعریف - سرچشمه اتحاد و برخورد می داند، ناگهان این اتحاد را بر لبه بسیار نازک روابط و مناسبات تجاری در حوزه تسلیحات محدود می کند.

است (محمد قراگوزلو، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۹۴-۱۹۳، ص ۶۷) اما نکته قابل ذکر در این مجال این است که هاتینگتون بسیار زیرکانه از روشن کردن این موضوع که منظور وی از غرب همان مسیحیت سنتی است یا دین سکولاریزه و عرفی شده طفره می‌رود و از متن مؤثر و تعیین کننده کلیسای اسکولاستیک قرون وسطایی - که در همه زمینه‌های علمی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و حتی شخصی افراد از منظری واپس‌گرایانه دخالت می‌کرد - به حاشیه رفته و می‌گریزد و می‌کوشد خطوط گسل فرضی خود را میان اسلام و مسیحیت پرنشدنی و آمیخته با درگیری و برخورد قهرآمیز نشان دهد؛ و البته همه بار گناه این برخورد را نیز بر گردن مسلمانان می‌گذارد. مصداق‌های وی برای اثبات نظریه‌اش مؤید مدعای ماست:

کشمکش میان فلسطینی‌ها و اسرائیل؛

کوشش حکومت‌های مستقر در سرزمین‌های مسلمان‌نشین بویژه ایران و عراق و لیبی برای دستیابی به جنگ افزارهای استراتژیک و هسته‌ای؛ تروریسم اسلامی، که به گفته وزارت خارجه دولت آمریکا از میان هفت کشور پشتیبان تروریسم، پنج کشور اسلامی هستند و از میان سی گروه تروریست موجود در جهان معاصر، شانزده گروه را مسلمانان تشکیل می‌دهند.

برای ما به درستی دانسته نیست که منظور واقعی آمریکایی‌ها از این «شانزده گروه مسلمان تروریست» چه گروه‌هایی هستند؛ اما به هر حال شك نباید داشت که آمریکایی‌ها جنبش حق طلب «انتفاضه» و گروه‌های سیاسی رهبری کننده آن را نیز در کنار گروه‌های مخفی و زیرزمینی چون گروه القاعده بن لادن قرار می‌دهند و از همه آنها با عنوان تروریسم اسلامی یا ایدئولوژی نوین‌گرای و سلفی یاد می‌کنند. واقعیت این است که جریان‌های سیاسی - نظامی مانند «الفتح» به رهبری یاسر عرفات که برای دفاع از سرزمین خود مبارزه می‌کنند و در روش و عقیده با گانگسترهایی مانند گروه ابونضال وابسته به صدام حسین و دیگر گروه‌های نظامی فلسطینی سرسپرده به دولت‌های

به برخورد و اصطکاک اندیشه‌ها و سبب ایجاد بحران‌های اجتماعی و سیاسی شود، اما واقعیت این است که هدایت چنین ماجرای در یک چارچوب «پروسه محور» قادر است جامعه را به شیوه‌ای معتدل به سوی مدرنیته و عقلانیت ببرد به گونه‌ای که فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و حتی اعتقادات دینی یکسره به بوتۀ انکار یا فراموشی سپرده شود. به سخن روشن‌تر، ناشیانه‌ترین شیوه طی کردن این پروسه نیز نمی‌تواند به برخورد‌های تمدنی مورد نظر هاتینگتون بینجامد؛ هر چند تاریخ نواندیشی دینی بر محور قرآنت و برداشت‌های متفاوت و متکثر (plural) از دین و مذهب دستکم از زمان لوتر به بعد در جهان مسیحیت و از روزگار منصور حلاج بیضاوی در جهان اسلام، گاه سطح برخورد‌های فردی را به خونریزی و کشتارهایی کشیده است که شعله‌های آتش آن سبب به وجود آمدن جنبش‌هایی چون حروفیه، شعوبیه، قرامطه، زیدیه، باطنیه، نقطویه و اسماعیلیه گردیده است. حاصل چنین برداشت‌های متکثر فلسفی از دین در بررسی سیر تطور تاریخ اندیشه اسلامی، خون امثال حلاج و عین‌القضات و سهروردی و... را به جرم دگرباشی و دگراندیشی ریخته است؛ پدیده‌ای که در جهان مسیحیت نیز پیر سابقه است. به هر روی، گذشته از اینکه سنت و مدرنیته یا اختلاف‌های موجود میان مذاهب و ادیان که به گونه مشخص جنگ میان رنگ‌ها و صورت‌ها پیش نیست، ممکن است در مواردی کار را به جاهای باریک بکشد، اما درک این نکته چندان دشوار نیست که عدم اقبال عمومی جهان از اندیشه و گفتمان کسانی چون بن لادن، ایمن الظواهری، صدام حسین، رهبران آمریکا و بسیاری از رهبران مستبند کشورهای مسلمان‌نشین، ما را به پذیرش این واقعیت مجاب می‌کند که دوران جنگ‌های دینی، ایدئولوژیک و تمدنی و تلاش هاتینگتون و بن لادن که دو سوی این سکه زنگ زده را تشکیل می‌دهند، سرآمده است.

نگارنده در بخش سوم مقاله مبسوط «ایده فراموش شده»، با استدلال و منطقی موجه، سستی نظریه‌های برخورد دینی هاتینگتون را نشان داده

### ○ هاتینگتون واحد

ژئوپلیتیک تمدن اسلامی  
فرضی را با واحد  
ژئوپلیتیک فرضی دیگری  
که در چارچوب تمدن  
کنفوسیوسی جست‌وجو  
کرده است، به هم پیوند  
می‌دهد و می‌گوید که این  
دوروزی با هم متحد شده  
- بی آن که انگیزه و دلیلی  
برای چنین اتحاد آتی میان  
این دو در نظر گرفته شود -  
و به جنگ «تمدن مسیحی»  
فرضی وی در باختر زمین  
خواهند رفت.



مداخله‌گر در امور لبنان و فلسطین از بنیاد متفاوت هستند و به گفته نوام چامسکی به هیچ وجه نمی‌توانند تروریست قلمداد شوند و هم‌تراز سازمان القاعده قرار گیرند.

به هر روی، چنان که پیشتر نیز گفتیم، برخی از جریانهای نومحافظه کار افراطی در ایران، به گونه‌ای حرکت و اظهار نظر می‌کنند که نه تنها می‌توان از ایشان در شمار طرفداران وطنی نظریه بر خورد تمدن‌ها یاد کرد، بل که ایشان با کثرتی و برداشت غیر عقلانی از تمدن غرب و نشان دادن درکی فناتیک از اسلام به کمک کسانی می‌شتابند که به هر شکل ممکن می‌کوشند بر هیمة آتش بر خورد اسلام و غرب بیفزایند. برخی از افراد و گروه‌های وابسته به نحله محافظه کاران سنتی ایران در شمار موافقان نظریه بر خورد تمدن‌ها و رویارویی ناگزیر اسلام و غرب هستند و این بر خورد را همچون هانتینگتون پدیده‌ای گریزناپذیر می‌دانند. یکی از آنان ضمن نفی و نقد شتاب زده دیانت کلیسایی - که دین را به امری شخصی و انتزاعی تبدیل کرده است - و ضمن حمله به درک اومانستی از مذهب، به دیدگاه ادوارد سعید در کتاب «اسلام، یک هویت فرهنگی» اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«معمایی که ادوارد سعید بدان اشاره می‌کند، معنی مسلمان بودن توأم با تجدّد (مدرنیسم) و سکولاریسم، این چنین واقعیت پیدا کرده است. این اسلامیت عین استقرار در جهان تدین دوم است. این دیانت و گونه رفتارهای دینی، به قول سعید نوعی غیر جدی از بیان احساس درونی است. آنچه موجب نگرانی مسلمانان است امرار معاش روزانه و تغذیه کودکان است و گرایشات اسلامی روش‌های ساده بیان احساس رضایت عاطفی به نظر می‌رسد نه چیزی بیش از این، اما ادوارد سعید نمی‌تواند ظهور بنیادگرایان مجاهد را ناشی از اصرار بر هویت اسلامی نداند و مشکل غرب در این نقطه آغاز می‌شود، و گرنه در درون غرب هم گرایشات غیر جدی مشابه دینی وجود دارد. اما به این نوع گرایشات، «ستیزه‌جو» نام نمی‌نهند. چه کسی است که دولت‌های فاسد غرب‌گرای عربی را به عنوان عامل ظلم‌ستیزی و

محرک اسلام انقلابی نادیده گیرد؟

یک ساحت اسلام سلبی است و یک ساحت آن ایجابی. هر ایجابی مستلزم سلبی است. غرب و غرب‌گرایان ساحت سلبی اسلام را تحریک می‌کنند و مفهوم جهاد اصغر را معنی می‌دهند چنان که وسوس و حجاب‌های نفسانی جهاد اکبر را بر می‌انگیزند، البته به شرط خودآگاهی اسلامی و آلا در غفلت وضع همان خواهد بود که ملک فهدها خادم الحرمین و در ضمن بزرگ‌ترین دوست آمریکا و انگلیس در خاورمیانه خواهند ماند و در ضمن با اسرائیل هم مماشات خواهند کرد. اما با احیای خودآگاهی اسلامی دیگر فضای مناسب برای ادامه حیات رهبران فاسد عرب نخواهد بود، و هویت اسلامی به قدر سطح این خودآگاهی بازمی‌گردد و آنگاه بر خورد تمدن‌ها قطعی است بی آن که بخواهیم برای آن زمان قریب یا بعیدی تصور کنیم.

در حال حاضر انقلاب اسلامی و جنبش‌های تمدنی و فرهنگی اسلام در یک وضع بینابینی است و البته وجود نفت و حمایت غرب قدری از دردهای آشکار می‌کاهد اما آیا اوضاع سرزمین‌های اسلامی شکننده نیست و خطر فروپاشی نظام‌های کنونی وجود ندارد؟ اسرائیل موجودی است که توسط غرب در قلب خاورمیانه خلق شده و در نتیجه مسلمانان آن را یک دست نشاندۀ غربی تصور می‌کنند، اما غرب به‌طور دایم می‌کوشد به آن رسمیت بخشد و این همواره به صورت گره ناگشودنی خواهد ماند و در بر خورد تمدن‌ها کاملاً خود را نشان خواهد داد.» (محمد مددپور، پیشین)

در این میان کسان دیگری نیز به هر در زده‌اند تا برای توجیه بر خورد اسلام و غرب - همان پیشگویی هانتینگتون - دلایل و زمینه‌های معرفت‌شناختی و حتی دینی بیابند. در متن و عمق نوشته‌های این گروه که می‌کوشند با زستی آکادمیک لحن گفتار و ادبیات گفتمان خود را به محافل دانشگاهی نزدیک سازند، بی‌کمترین تلاشی می‌توان شاهد نوعی ذوقزدگی از بر خورد احتمالی اسلام و غرب بود؛ گویی اندیشه این گروه از نومحافظه کاران ایران به اندیشه کسانی که از آنان یاد

○ گرچه نظریه بر خورد تمدن‌ها از سوی همه اندیشمندان سیاسی و جهانی اندیشان دانشگاهی به تمسخر گرفته و رد شده است، نوشته‌های هانتینگتون در این بر خورد می‌تواند زمینه‌های فلسفی را، با همه سستی‌هایش برای درک علل و چگونگی گسترش یافتن اندیشه‌های دست راستی افراطی در دنیای مسیحی اروپایی و آمریکایی در اختیار گذارد.

أحد است و واحد است به صورت جمع یاد می‌کند؟]، آنگونه که آیت‌الله طباطبایی در المیزان شرح داده است و «نفخت فیہ من روحی» یعنی چه؟ و تا یادم نرفته این را هم بگویم که در جایی - مآخذش به خاطر م نیست - از زنده یاد شریعتی شنیدم یا خواندم که برای مثال فلان گدایی که می‌گوید «بده در راه خدا»، آن راه خدا مگر غیر از راه انسان است؟ و مگر جز این است که کسی که در این راه به بنده خدایی کمک می‌کند، در واقع در راه رفع حاجت انسانی قدم برداشته است. این «فی سبیل اللّٰه» که ما از آن به «در راه خدا» ترجمه می‌کنیم چیزی جز اهتمام در به کار گرفتن آموزه‌ها و راهبردهای تکامل بخش انسانی در راه تعالی تبار انسان نیست. و دقیقاً از همین منظر است که سعدی نیز گفته:

عبادت به جز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست.  
(قراگوزلو، محمد، گلستان قرآن، ش ۳۷، ص ۱۴-۱۱).  
همچنین بسیاری از دوستان که برای برخورد اسلام و غرب بی‌تابی می‌کنند باید بدانند که در تعامل یا حتی برخورد میان اسلام و غرب، نه ایران (جمهوری اسلامی) به تنهایی نماد و نماینده تمدن اسلامی است، نه آمریکا (دولت ایالات متحده) نماینده تمدن غربی. در شرایط حاضر آنچه برای همه ما و همه انسانهای صلح دوست جهان اهمیت دارد، تبدیل شدن تقابل‌ها به تعامل‌ها و سخن گفتن از اشتراکات معرفتی و دینی است. آنچه مسلمانان می‌پذیرند، جنبه‌های مثبت تمدن غرب است، صرف نظر از اینکه محافل تندرو و افراطی غرب بخواهند مسلمانان را به تروریسم یا بنیادگرایی متهم و آب صلح جهانی را گل آلود کنند. نویسنده‌ای در اشاره به همین فرایند نوشته است:

«در حالی که اسلام جنبه‌های مثبت تمدن غرب را ستایش می‌کند، جای تأسف است که غرب بیداری مسلمانان معاصر و فرهنگ آنان را به مثابه موضع خصمانه‌ای می‌نگرد که غرب را تهدید می‌کند. غرب هنوز فعالیت‌های گروه‌های

کردیم، نزدیک است. دیدگاه‌های مشترک ایشان چندان هست که همه را کمابیش در طیف طرفداران خشونت و برخورد و گروه‌های تکفیرگرا قرار دهیم. ایشان (نومحافظه کاران اسلامی) زمینه‌های برخورد اسلام و غرب را بر پایه عوامل ذیل تئوریزه کرده‌اند:

● تضاد در مبانی معرفت‌شناختی (انسان

محوری تمدن غرب - خدامحوری تمدن اسلامی)

● تضاد در ارزش‌ها (زندگی زمینی و انسانی

تمدن غربی - آخرت و اراده آسمانی و خدایی تمدن

اسلامی)

● تضاد در شیوه حکومت (حاکمیت لیبرال،

آزادی فردی در تمدن غرب - محدودیت اختیار

انسان دینی در تمدن اسلامی)

● تضاد و مقابله در ادعای رهبری جهان

● تضاد سیاسی با حکومت جمهوری اسلامی

ایران (یحیی یثربی، ۱۳۷۸، مقاله)

در حالی که هیچ یک از محورهای یادشده در صورت حاکمیت عقلانیت نمی‌تواند حکم تضاد بگیرد و منجر به برخوردهای خونین و آشتی‌ناپذیر میان تمدن اسلامی و تمدن غربی شود. فرصت نقد این دیدگاه‌ها در این تنگنا فراهم نیست و به همین بسنده می‌کنیم که نگارنده در گفت‌وگویی با هفته‌نامه «گلستان قرآن» به محور نخست این باصطلاح «تضاد» اشاره کرده و گفته است:

تمدن اسلامی هم خدا محور است و هم انسان‌مدار؛ تلفیقی از عقل و عشق. (خاتمی، گزارش گفت‌وگو، ص ۹۲). من با کسانی که خدا محوری و انسان‌مداری را در تضاد با هم می‌بینند، یکسره مخالفم. به هیچ وجه نباید تصور کرد که انسان‌مداری در تباین با خدا محوری است. وقتی اسلام از انسان به عنوان خلیفه الله و جانشین خداوند و وارث زمین یاد می‌کند (انسانی که به صورت خدا خلق شده است) چگونه می‌توان میان این محور، خط گسل - و به قول آقایان خط تضاد - کشید؟ فتیبارك الله احسن الخالقين [نکته قابل تأمل در این آیه جمع «خالقین» است. بهر استی چرا خداوند از خود که فرد است و

### ○ فرضیه بر خورد

تمدن‌ها راهنمای مفیدی

برای درک نظریه «نظام

جهانی نو» است که از سوی

سیاستمداران ایالات

متحده در راه رسیدن به سر

منزلی مطرح شده است که

سرانجام به نظام جهانی تک

قطبی خواهد انجامید و

ایالات متحده در مقام

«امپریالیست غیر رسمی

تازه»، از راه مبارزه با

«تمدن‌های» غیر مسیحی،

بر سر نوشت جهان بشری

چیره خواهد شد.

اپوزیسیون اسلامی را با عناوین تروریست، از تجاعی و افراطی نادرست می خوانند.» (علوی رجاء، صدای اسلام، ۱۹۹۴).

در عین حال کسانی نیز به استناد به برخی برتری جویی های دولت های غربی (بوژه دولت های آمریکا و انگلیس)، بی آنکه شناخت و تحلیل درستی از علل جنگ های صلیبی داشته باشند، این جنگ ها را همچون هانتینگتون جنگ میان دو تمدن قلمداد کرده و به نتایج غیر واقع بینانه رسیده اند:

«دو تمدن غرب و اسلام در طول تاریخ در کشمکش و نزاع با یکدیگر بوده اند. جنگ های صلیبی که به جنگ های ادواری میان دو تمدن انجامید، توسط امپراتوری هایشان رهبری می شد. این جریان به بی اعتمادی و سوء تفاهم هایی نسبت به دیدگاه های یکدیگر منجر شد؛ فراگردی که تا امروز ادامه دارد. مشخصه دوران معاصر افزایش تنش بین دو تمدن است. عوامل این امر می توان فرهنگ اروپایی-آمریکایی غرب و اعمال فشار از جانب آن بر فرهنگ های غیر غربی، اصلاحات و روشنفکری و تمدن غیر مذهبی (سکولار) ملازم آن، استعمارگری و امپریالیسم دانست؛ آنچه که به تفوق تمدن غرب در جهان امروز منتهی شده است.»

حتی اگر این استدلال ها را بپذیریم، و با اگر و مگر فراوان قبول کنیم که میان تمدن اسلامی و تمدن غربی تضادهای محوری وجود دارد، باز هم نباید دیدگاه خود را به سوی نظریه برخورد معطوف کنیم. در شرایطی که گفت و گوی تمدن ها می تواند گفت و گوی فرهنگ ها و ادیان را نیز پوشش دهد، چرا باید به استقبال برخورد تمدن ها رفت و برای زیرساخت های آن تئوری سازی کرد؟ آموزه گفت و گو ندایی که رفته رفته رو به افول، خاموشی و فراموشی می گذارد تنها از زبان محمد خاتمی بعنوان یک روشنفکر مسلمان بلند نشده است. پیش از طرح ایده خاتمی نیز نشانه های مثبتی از دولتمردان غربی در راستای حسن ظن نسبت به تمدن اسلامی شنیده شده است.<sup>۱۲</sup> سخنرانی رایین کوک در مرکز اسماعیلیان لندن دربرگیرنده

نشانه های یویا و بالنده ای از تبدیل تضادها به تفاهم ها است. کوک بسیار واقع بینانه، هوشمندانه و از موضع یک سیاستمدار فهیم و مسؤولیت پذیر گفته بود:

غرب اسلام را با فعالیت های افراطی ترین پیروانش یکی دانسته است. پیشتر رسانه های غربی اسلام را نه به مثابه یک فرهنگ غنی و متنوع که محصول یکی از بزرگترین ادیان جهان است، بلکه به صورت رفتارهای تروریستی، بمب گذاری و دیگر اعمال وحشیانه، که شماری اندک به نام اسلام انجام می دهند، معرفی می کنند. هر دو دیدگاه نادرست است. حقیقت این است که اسامه بن لادن همان قدر معرف اسلام است که بمب گذاران Omagh<sup>۱۳</sup> می توانند معرف ارزش های غرب باشند. جدای از ناهمخوانی های فرهنگی، چیزهای زیادی برای فراگیری از یکدیگر داریم....

از متن و محورهای سخنان مبتنی بر صلح و متگی بر مدار مدارای رایین کوک به روشنی می توان به ضرورت حیاتی گفت و گوی ادیان پی برد. کوک ادامه می دهد:

دین فرهنگ ما به اسلام چیزی است که بهتر است غرب به خاطر بیاورد... ما یکدیگر را بیشتر با منشور خطرناک تصورات قالبی می بینیم. برخی از مسلمانان افراطی غرب را مادی، بی توجه به معنویات و ضد اسلام می شناسند [می بینید که یحیی یثربی نیز بعنوان یک مسلمان محافظه کار سنتی، و طرفدار برخورد، چنین برداشتی از غرب را ایه کرده بود]؛ تمدنی که قصد دارد از ارزش های آزادی خواهانه خود برای تضعیف جوامع اسلامی سود جوید... اما غرب به اسلام بسیار مدیون است. اسلام شالوده فکری خود را در اختیار بخش های بزرگی از تمدن غرب نهاد؛ از ریاضیات گرفته تا نجوم، بسیاری از مبانی تمدن ما ریشه در علوم اسلامی دارد. یکی از بزرگترین اشتباهاتی که ممکن است غرب

○ ادیان بزرگ الهی، بوژه اسلام و مسیحیت، می توانند در یک فرایند درست و مسالمت آمیز و از راه گفت و گو بسیاری از ناکامی ها و چالش های اساسی معرفتی، هویتی و حتی سیاسی جهان معاصر را تعدیل کنند و از میان بردارند و در صورت به کار بستن سیاست های عقلانی، به صلح و ثبات و توسعه جهانی یاری رسانند.

مر تکب شود این است که تصور کند فرهنگ اسلامی چیزی بیگانه و ناآشناست. فرهنگ‌های ما در طول تاریخ در هم پیچیده‌اند. آنها امروز هم در هم تنیده‌اند و باید این در هم تنیدگی ادامه یابد، چنانکه آینده‌ما نیز روز به روز بیشتر به هم گره می‌خورد... (رابین کوک، دیلی نیوز، ۱۹۹۸).

جریانی که رابین کوک مدافع نظری آن است بعنوان یک جنبش فکری نیرومند در غرب قابلیت آن را دارد که در گفت‌وگوی تمدن‌ها با اندیشمندان اهل تسامح، تساهل و مدارای برخاسته از تمدن اسلامی شرکت کند و به تحقق اهداف گفت‌وگوی تمدن‌ها، یعنی صلح، عدالت، آزادی و امنیت جهانی یاری رساند. در همین محور بر نواندیشان مسلمان نیز فرض است که نمایندگان و نهادهای رهبری کننده این دیدگاه را در غرب شناسایی کنند و ضمن تقویت آنان، زمینه‌های گفت‌وگو را فراهم سازند و بکوشند روابطی که می‌تواند بر بنیاد نهادهای مدنی و مراکز علمی فرهنگی مانند دانشگاه‌ها و حوزه‌های نظریه‌پردازی، رشد کند و به ثمر بنشیند، هر چه بیشتر تقویت شود.

به ظاهر، نقد نظریه بر خورد تمدن‌ها بیش از حد متعارف به درازا کشید. هانتینگتون خود درباره این نظریه که بعدها آن را در کتاب «بر خورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی» تعدیل کرده است، گفته بود:

«بر خورد تمدن‌ها بر مبنای روش‌شناسی علمی تدوین نیافته، بلکه بر اساس تجربه‌گرایی تاریخی (historical empiricism) شکل گرفته است.» و به عقیده ما «این نظریه در هر دو زمینه نیز فاقد منطق علمی و تاریخی است. و بیش از آنکه یک فرضیه یا نظریه باشد، یک دستور العمل، توصیه، یا سیاست تجویزی به زمامداران آمریکا برای حفظ منافع آن کشور است و بس.» (فراگوزلو، «خطوط گسل»، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ش: ۱۴۷-۱۴۸)

پیروز مجتهدزاده نیز ضمن تأکید بر مباحث پیش گفته و با اشاره به تغییر دیدگاه‌های ساموئل

هانتینگتون با توجه به کتاب جدیدش، معتقد است که:

در این کتاب نه تنها وی نظریه یاد شده را تعدیل کرده، بلکه نشان داده است که با این واقعیت کنار آمده است که باخت‌رزمین بیش از این نمی‌تواند تلاش برای یک کاسه کردن سراسر جهان بر اساس ارزش‌های موردپسند خود را ادامه دهد. در این کتاب، وی اگر چه اصل یکپارچه شدن (سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) جهان بر اساس فرضیه «روستای جهانی» را مردود می‌داند ولی آهنگ شمرده حرکت جهان به سوی چنین سرنوشتی را بطور کلی منکر نمی‌شود و بر اساس چنین شناختی پیشنهادهایی را مطرح می‌سازد. در این راستا، وی همچنان بر یکپارچگی اروپا و آمریکا تأکید دارد و با پیشنهاد تبدیل کردن منطقه پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) به یک گروه‌بندی منطقه‌ای بر اساس همان پیمان و در همان منطقه‌ای که وی قبلاً آن را «تمدن باختر مسیحی» نام داده بود، یک بار دیگر نشان می‌دهد که هنوز هم در چارچوب دنیای ژئوپولیتیک متکی بر دسته‌بندی‌های دینی، نژادی و ایدئولوژیک و نظامی‌گری می‌اندیشد و با واقعیت‌های لمس شدنی جهان ژئوپولیتیک کنونی سروکار ندارد، یا نمی‌خواهد بپذیرد که جهت‌گیری‌های کنونی منطقه‌گرایی ایجاد یک نظام چند قطبی اقتصادی را هدف دارد؛ جهت‌گیری‌هایی که دیگر جنبه ایدئولوژیک ندارد و روی زمینه‌های ژئواکونومیک شکل می‌گیرد.

برخلاف ادعای آمریکایی «بر خورد تمدن‌ها» شایان توجه است که نه تنها «تمدن‌ها» در حال «بر خورد» نیستند، بلکه آنچه «تمدن غرب» نام گرفته است، سوای جنبه‌های فسادآمیز اخلاقی و اجتماعی‌اش، میراث مشترک تمدن بشری است که از پرداخته‌های تمدن‌های گوناگون (تمدن‌های ایرانی، مصری، یونانی، رومی، چینی و غیره و تمدن‌های اسلامی و مسیحی و یهودی و

○ ریچارد نیکسون، در کتاب فرصت را از دست ندهیم، جهان اسلام را مهمترین خطر برای غرب و آمریکای دانست. وی همچنین در آخرین اثرش به نام فراتر از صلح، به تجزیه و تحلیل نظریه ساموئل هانتینگتون پرداخته و مصداق بارز و عینی بر خورد اسلام و غرب را در جنگ‌های داخلی یوگسلاوی، جنگ‌های منطقه قره‌باغ و درگیری‌های داخلی لبنان دانسته است.

هندویی) به دست آمده است و دیالوگی که این درهم آمیزی بزرگ و درخشان تمدن‌ها و ایجاد تمدن مشترک بشری را سبب شده است، همچنان در کار است و گروه‌های گوناگون انسانی را در پنج قاره جهان به هم نزدیک و نزدیک‌تر می‌سازد.

اگر خواننده ارجمند ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی مجموعه نوشته‌ها و مقالات نویسنده را در همین مجله‌پی گرفته باشد، آنگاه تبیین و تفسیر این موضوع که تمدن‌ها پیش و پیش از آنکه به لحاظ تاریخی و تبارشناسی در حال جنگ و نزاع و برخورد باشند، در حال تعامل و تأثیرپذیری و تأثیرگذاری بوده‌اند، راحت‌تر خواهد بود. خواننده گرامی را به بخش نخست مقاله مبسوط «گفت‌وگوی تمدن‌ها، ایده‌ای فراموش شده» در شماره ۱۹۰-۱۸۹ همین مجله با تأکید بر سخنان رالف لیتتون ارجاع می‌دهم.

گذشته از بهره‌گیری سیاسی که هم اکنون از این اصطلاح می‌شود و حسابی جداگانه دارد، در برخورد با واقعیت‌های فلسفی مربوط به این مفهوم، سخن گفتن از لزوم «گفت‌وگوی تمدن‌ها»، ناگزیر به معنی اعتقاد به وجود نداشتن «گفت‌وگو» یا «دیالوگ» میان تمدن‌ها است و این مفهوم همان است که اساس فرضیه‌پردازی هانتینگتون بوده و هست. به گفته دیگر، انگشت گذاشتن بر این نکته که گفت‌وگوی تمدن‌ها ضرورت دارد، بدان معنی است که چون تمدن‌ها راهی برخورد با هم هستند و چون گفت‌وگو یا دیالوگی میان تمدن‌ها وجود ندارد، باید کوشید تا از راه «گفت‌وگو» از برخورد تمدن‌ها جلوگیری شود و این به تعبیری، به رسمیت شناختن ادعای واهی آمریکایی «برخورد تمدن‌ها» است.

در همان حال، شایان توجه است که برداشت نادرست از اسلام سیاسی و انقلابی در باخترزمین یک واقعیت است و این سوء تفاهم شرایطی منفی در روابط پاره‌ای از ملت‌های مسلمان و دنیای غرب پدید آورده است. در این زمینه، تلاش برای حل مسئله و رفع سوء تفاهم، تلاشی نیکو و سازنده خواهد بود. «گفت‌وگو» برای رفع این سوء تفاهم

میان «متولیان سیاسی این تمدن‌ها» ضروری است و باید از اصطلاحی استفاده شود که آشکارا گویای چنین هدف‌هایی باشد، نه مسانند اصطلاح «گفت‌وگوی اسلام و غرب».<sup>۱۴</sup>

## یادداشت‌ها

۹. پس از برخورد هوایی‌ها (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) با برج‌های سازمان تجارت جهانی در منهتن نیویورک و ساختمان پنتاگون، بسیاری از همفکران هانتینگتون در دستگاه دیپلماسی آمریکا و غرب کوشیدند مسلمانان را عوامل اصلی این ماجرای تروریستی قلمداد کنند و از ملیت تروریست‌ها زمینه‌های تازه‌ای برای برخورد اسلام و غرب به وجود آورند. گرچه این سیاست در آغاز موجب تعرضاتی به چند مسجد و گروهی از مسلمانان در اروپا و آمریکا شد، اما با موضع‌گیری مثبت و بهنگام محمد خاتمی و هوشمندی رهبران چند کشور اروپایی از جمله فرانسه و آلمان و برخی واقع‌بینی‌ها در میان دولتمردان آمریکایی - که می‌دانستند تعرض به شهروندان آمریکایی بر دامنه خشونت‌ها خواهد افزود و چه بسا ممکن است زمام اوضاع از کف ایشان بیرون رود - این توطئه که می‌توانست بسیار وحشتناک و خونین باشد تا اندازه‌ای خنثی شد.

۱۰. ساموئل هانتینگتون، «اسلام و غرب از درگیری به گفت‌وگو» (سخنرانی در سمینار اسلام سیاسی و غرب)، فیرس، ۱۹۹۸.

۱۱. همان. متن کامل این سخنرانی در هیچ یک از نشریات ایرانی و خارجی. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد - منتشر نشد و من فقط توانستم از طریق یکی از دوستان که مدعو و میهمان سخنران در آن کنفرانس بود به گوشه‌ای از دیدگاه‌های جدید هانتینگتون دست یابم. هر چند بعدها مجله «پیام امروز» گوشه‌های محدودی از این سخنرانی را با احتیاط منتشر کرد.

۱۲. این حسن ظن‌ها در پی حوادث نیویورک و واشنگتن (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) بارد و بدل شدن پیام‌های محمد خاتمی و تونی بلر (نخست‌وزیر انگلیس) وارد دور تازه و مثبتی شده است، که می‌تواند به بهبود مناسبات اسلام و غرب و از میان رفتن بسیاری از سوء تفاهم‌ها باری رساند.

۱۳. نام یک گروه تروریستی در ایرلند.

۱۴. چندی پیش، جناب آقای مهاجرانی مجموعه یادداشت‌های به هم پیوسته‌ای با عنوان «اسلام و غرب» داشتند که در روزنامه اطلاعات منتشر می‌شد. گذشته از ماهیت و محتوای این یادداشت‌ها و انتقاداتی ساختاری و

○ ساموئل هانتینگتون  
با اعتقاد راسخ به درگیری خونین تمدن اسلامی و تمدن غربی - و به منظور یافتن راهی برای نجات آمریکا - دلایل این دشمنی را در پدیده‌هایی چون توسعه اقتصادی، تحویل تکنولوژی و دگرگون شدن پایبندی‌های مذهبی می‌داند و مؤثرترین عامل را در این فرایند، «تغییرات جمعیتی» معرفی می‌کند.

شکلی که نسبت به دیدگاه‌های ایشان دارم. و البته طرح و شرح نقد حال من در این مجال اندک نمی‌گنجد و بنا به تجربه تلخ مناقشه قلمی با جناب مهاجرانی تصور می‌کنم ایشان پاسخ نقد مطالب خود را بایستی ناپی به سرعت از حوزه مسایل ادبی، فرهنگی و اجتماعی وارد چارچوب‌های نامتعارف ایدئولوژیک و نقد مؤلف می‌فرمایند. چاره‌ای ندارم جز اینکه نسبت به انتخاب عنوان «اسلام و غرب» برای بررسی این مباحث نکاتی را یادآور شوم. مقالات و مقالاتی با عنوان «اسلام و غرب» به گونه مشخص پس از سال ۱۹۹۰ و متعاقب فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (سابق) و تلاشی پیمان‌ورشوورها شدن گریبان آمریکاییان از «خطر سرخ‌ها» و پایان جنگ سرد، وارد متون سیاسی و مباحث مربوط به روابط بین‌الملل شد. البته این گفته بدان معنا نیست که تأیید از تک‌قطبی شدن جهان و طرح آموزه «نظام جهانی نو» به رهبری آمریکا، هیچ‌گاه در مراکز علمی-فرهنگی جهان مناقشه یا مناظره‌ای درباره موضوع باصطلاح «اسلام و غرب» رخ نداده است. سخن بر سر این است که پس از به قدرت رسیدن بوش اول و شکست اصلاحات گلاسنوستی و پرسترویکایی گورباچف، سقوط روس‌ها در باتلاق افغانستان و پیروزی نسبی آمریکاییان در جنگ نخست خلیج فارس، اندک اندک نومحافظه‌کاران و نیولیبرال‌های آمریکایی توجه خود را از خطر خنثی شده بلوک باصطلاح شرق، به خطرهای تازه‌ای معطوف کردند که بیش از آنکه به صورت واقعی یا جدی موجودیت ایالات متحده را به چالش و ناامنی بکشند، دشمنانی فرضی به شمار می‌آمدند و آمریکاییان نیاز داشتند که با بزرگ‌نمایی این دشمنان جدید نزد افکار عمومی، از یک سو در برابر جنبش‌های نوین‌گرایانه‌ای که به سرعت در حال شکل‌گیری بود صف‌آرایی کنند و از سوی دیگر جامعه بحران‌زده آمریکا را برای پذیرش پیامدها و هزینه‌های میلیتاریستی تحقق آموزه نظام تک‌قطبی توجیه نمایند. در این زمینه، اژدهای از خواب بیدار شده زرد (چین) بارشد اقتصادی ۸/۳٪ زیر عنوان تمدن کنفوسیوسی در جریان یک اتحاد فرضی در کنار تمدن اسلامی قرار می‌گرفت، تا از یک سو نظریه تو خالی و بی‌اساس «برخورد تمدن‌ها» مصداق‌های مشخص، عینی و زنده بیابد و از سوی دیگر آمریکا بتواند با تراشیدن دشمنانی که هر آن هویت و استقلال غرب را به چالش می‌کشیدند، حضور نظامی خود را در گوشه و کنار جهان توجیه کند (محمد قراگوزلو، «جنگ تمدن‌ها یا جنگ دولت‌ها»، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، نقدی بر مصاحبه هانتینگتون درباره احیای

هویت آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر) و در این راستا همپیمانان ضعیف خود را نیز به زیر چتر حمایتی ارتش نجات بخش ایالات متحده!!! فرا بخواند. در تأیید نظر خود، به گوشه‌ای از دیدگاه‌های ساموئل هانتینگتون، ویلی کلاوس و ریچارد نیکسون اشاره می‌کنیم و برای پرداختن به اصل موضوع از این بخش سخن می‌گیریم. هانتینگتون در یکی از سخنرانی‌هایش که اتفاقاً نام آن همان عنوان سلسله یادداشت‌های آقای مهاجرانی است گفت: «در ربع قرن آینده منشأ بی‌ثباتی سیاسی، یکی رستاخیز اسلام است و دیگری سر بر آوردن چین. روابط غرب با این دو تمدن هم‌آورد (اسلام و چین) احتمالاً روابطی دشوار و آشتی‌ناپذیر است. چگونگی این درگیری‌ها و تحول آن به گونه چشمگیر به این بستگی دارد که دولت‌های اصلی در تمدن‌های دیگری که در میانه قرار دارند، یعنی روسیه، هند و ژاپن به کدام طرف متمایل شوند.» (هانتینگتون، «اسلام و غرب از درگیری به گفت‌وگو» (سخنرانی) قبرس، سمینار اسلام سیاسی و غرب) در همین حال دبیر کل پیشین ناتو در پاسخ به این پرسش که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تقویت روزافزون این پیمان از چه منظری و به کدام سبب و انگیزه است، آشکارا از جنگ دو بدیده «اسلام» و «غرب» یاد کرد. ویلی کلاوس در مهر ماه ۱۳۷۴ در نشست سالانه ناتو در مادرید، استراتژی این سازمان را پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و لزوم تراشیدن خطر دیگری برای پیشبرد اهداف خاص و بهانه‌سازی برای ادامه موجودیت ناتو چنین بیان می‌کند: «در گذشته خطری که غرب را تهدید می‌کرد از شرق آن بود. این درست که خطر کمونیسم با فروپاشی بلوک شرق در عمل منتفی شده است، اما خطر بسیار جدی تری این بار از جنوب اروپا آن را مورد تهدید قرار داده است». کلاوس با اشاره به رشد فزاینده جنبش‌های بنیادگرا در مصر، لیبی، مراکش و بویژه در الجزایر پیش‌بینی کرد که «دیر یا زود شمال آفریقا در بستری از بنیادگرایی اسلامی فرو خواهد رفت. با توجه به پیوندهای گسترده تجاری و... میان شمال آفریقا و کشورهای جنوب اروپا از یک سو و اقلیت چشمگیر مسلمانان در اروپا از سوی دیگر، دیر یا زود قاره اروپا با میلیون‌ها مسلمان اصولگرا روبرو خواهد شد که ثبات مجموعه تمدنی غرب را مورد چالش قرار خواهند داد.»

(Willy Clus, New York Times, Sep. 1995)

نومحافظه‌کاران آمریکایی سخت نیازمند تراشیدن آلترناتیو جدیدی برای کمونیسم روسی هستند و اسلام سیاسی دم‌دست‌ترین و بهترین گزینه موجود است. ترکیب عجیب

○ هراس هانتینگتون از افزایش جمعیت مسلمانان در جای خود قابل تأمل است؛ اما این وحشت زمانی به اوج می‌رسد که این افزایش جمعیت با ورود خیل مهاجران - آنهم مهاجران غیر سفیدپوست - به متن لایه‌های فقیر اما معترض جامعه آمریکا نوعی چندگانگی فرهنگی را در آن کشور دامن بزند و از مسیر تعمیق گسل‌های اجتماعی و سیاسی، سطح برخورد با حاکمیت را افزوده و جامعه را ناآرام کند؛ و چنین است که به زمامداران آمریکا سفارش می‌کند برای پیشگیری از فروپاشی درونی، راههای ورود مهاجران را ببندند و با همه توان از فرهنگ خود پاسداری کنند.

و غریب «اسلام و غرب» را در واقع همین نو محافظه کاران ساخته و پرداخته و در مطبوعات و محافل سیاسی-فرهنگی جا انداخته و با هزینه‌های کلان در سمینارها و سخنرانی‌ها و روزنامه‌نگاران و سیاستمداران کرده‌اند. چنین فرضیه‌هایی مبتنی بر حدس و گمان و خیال‌پردازی نیست. نیکسون در رابطه با همین موضوع گفته بود:

«در جهان اسلام از مراکش تا اندونزی اسلام‌گرایی جای کمونیسیم را بعنوان وسیله اصلی برای تحوّل خشونت‌آمیز گرفته است. در سال‌هایی که تا سال ۱۹۹۹ باقی است، ایالات متحده باید راهگشای مبارزهای باشد برای پیروزی معنوی بر کسانی که به پیروزی و تکامل را به جهان در حال توسعه نوید می‌دهند ولی برای جسم، فقر و برای روح، رنج به ارمغان می‌آورند.» (ریچارد نیکسون، پیروزی بدون جنگ، صص ۳۴۰-۳۳۹)

تصور می‌کنم همین چند نقل قول کوتاه کافی است و خوانندگان نیز تا اندازه‌ای به منشأ خیزش و پردازش عبارت «اسلام و غرب» پی برده باشند. آنچه در این مجال باید به آقای مهاجرانی و همه کسانی که از این ترکیب ناهمگون سود می‌جویند یادآور شویم این است که:

اسلام يك مفهوم ایدئولوژیک است؛ درحالی که غرب پدیده‌ای «ژئوپلیتیک» است (یا تواند بود). بدین اعتبار، اسلام و غرب به مثابه دو مفهوم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، فلسفی و جغرافیایی نمی‌توانند در تقابیل یا تعامل قرار بگیرند. هر يك از این واژه‌ها بار معنایی خاص خود را دارد و کنار هم قرار دادن این دو واژه، به هر منظور باشد، دستکم نشان‌دهنده نوعی کج‌سلیقه‌گی است. عبارت «اسلام و غرب» به همان اندازه مضحک تواند بود که برای مثال کسی بگوید «اسلام و عراق، اسلام و اروپا و...». در این جا اگر به جای «و» از «در» استفاده شود: «اسلام در غرب»، «اسلام در اروپا»، تا اندازه‌ای از پارادوکس عنوان و عبارت کاسته خواهد شد.

گذشته از آن، در عبارت «اسلام و غرب» به قدری «بهانه و مناقشه و سفسطه و ابهام و تضاد و تخالف» نهفته است که اصولاً نمی‌توان گفت منظور نویسنده (هر نویسنده‌ای)، بدون طرح و شرح مواضعش، از دو مفهوم «اسلام» و «غرب» چیست. اسلام پس از قوت پیامبر اکرم (ص) دچار تفرقه، انشعاب، چندگانگی و کشمکش‌هایی شد که تا امروز ادامه یافته و وسعت بیشتری نیز گرفته است. در جهان معاصر به علت سیاسی شدن اسلام، حتی در يك مذهب مشخص - مانند شیعه ۱۲ امامی - نیز اختلاف‌های عمیقی در حد برادر کشی وجود دارد که نمونه بارز آن در عراق کنونی

به چشم می‌خورد. در ایران نیز که برای مثال در بیانیه‌ای «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» را به علت اتخاذ يك موضع سیاسی - مذهبی بیرون از شریعت قرار می‌دهند یا عنوانی چون «منافقین جدید» برای این یا آن گروه برمی‌گزینند، حق داریم وقتی کسی از اسلام سخن می‌گوید از او بهر سیم منظورش چیست و کدام «اسلام» است! چنین ابهامی با مطرح شدن مباحث هرمنوتیکی و تفسیری و تأویلی شدت بیشتری گرفته است و قرائت‌های گوناگون و گاه متخالف را در میان معتقدان به يك مذهب دامن زده است، تا آن جا که برای مثال می‌توان مدعی شد که در برخی موارد، مواضع سیاسی يك پروتستان به يك نفر شیعه بسیار نزدیک‌تر از يك مسلمان شیعه دیگر به همان فرد است. در روزگاری که بن‌لادن و خاتمی نمونه و نمادهای تمام عیار دو قرائت بنیادگرا و مدرن از اسلام هستند و در حد فاصل این دو قرائت، جمعیت‌ها و جماعات بسیاری وجود دارند که هیچ يك موضع دیگری را حتی به گونه نسبی قبول ندارد، به راستی منظور از «اسلام» چیست؟ چه کسی می‌تواند منکر این واقعیت شود که همه گروه‌های جهادی که در افغانستان به جان هم افتادند و تا آخرین نفس خون یکدیگر را ریختند، جملگی بی‌کم و کاست ادعای نمایندگی تنها قرائت درست از اسلام را مطرح می‌کردند؟ در قرن‌های دور نیز کسانی از عوام الناس که سنگ بر سر و صورت حلاج می‌کوبیدند، تنها انگیزه‌شان عمل کردن به فتوایی شرعی و اسلامی بود. پدیده‌هایی از این دست در دنیای مسیحیت هم بارها رخ نموده است: از سوزاندن توماس مورتا تکفیر لوتر. بسیاری از ژئوپلیتیسین‌ها، خاورمیانه و آفریقا را جولانگاه اسلام (اسلام سیاسی) می‌دانند، امسار و دیدادهای پس از ۱۱ سپتامبر، و کوچک‌تر شدن جغرافیای جهان به روشنی نشان داده است که موضوع از قرار دیگری است. در کرانه‌های خلیج فارس جهان اسلام ظاهراً به دو نیمه تقسیم می‌شود: نیمه غربی که به سمت باختر تا اقیانوس اطلس گسترش یافته است، و نیمه هند و ایرانی که از کوهستان‌های ایران شروع می‌شود و با گذر از پاکستان و بنگلادش تا اندونزی و فیلیپین پیش می‌رود. . . . پیشروی اسلام از راه ترکیه تا اعماق اروپای غربی و پخش شدن جریانهای اسلام‌گرای سیاسی در سراسر آفریقا و شکل‌بندی این گروه‌ها در شهرهایی از ایالات متحده آمریکا و انگلیس و آلمان - که نمونه بارز آن حضور شهروندانی از این کشورها و ۳۲ کشور دیگر در تشکیلات القاعده بوده است - از اسلام يك پدیده بسیار پیچیده طراحی می‌کند که به سادگی نمی‌توان از آن بعنوان يك مفهوم مشخص و کلیشه‌ای سخن

○ هانتینگتون از يك سو به آمریکاییان توصیه می‌کند که ارزش‌های غربی را احیا و در سطح جهان ترویج کنند و از سوی دیگر خواستار آن می‌شود که آمریکاییان با عزل نظر از بقیه عالم به تقویت و استحکام روابط درونی خود پردازند. ریشه این تعارض در تردید و تذبذب هانتینگتون میان نوعی جبرگرایی و اعتقاد به اراده آزاد است که موجب شده است او در بخش‌هایی از کتاب بر خورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی با لحنی بدبینانه و نو می‌دانه مدعی شود که دوران اوج اقتدار آمریکا به پایان رسیده است و تنه‌راهی که برای این کشور باقی است، آن است که حصارهای رفیع بر گرداگرد مرزهای خود برپا سازد.

گفت و آثار در کنار يك پدیده ژئوپلیتیکی نامفهوم دیگر به نام «غرب» قرار داد و یادداشت‌هایی در زیر آن قلمی کرد.

- آیا هر این جا حق داریم بپرسیم که «غرب» یعنی چه؟ می‌توان از تقسیم‌بندی پوک تمدنی هانتینگتون و دیگرانی که هر يك به سلیقه خود جهان را به تمدن‌های گوناگون تقسیم کرده‌اند با استدلال‌های بسیار ساده گذشت و به مسایل جدی تری پرداخت. آیا منظور از غرب «آمریکا» است؟ آیا غرب یعنی «آمریکا در کنار انگلیس»؟ یعنی همان ائتلافی که به گونه مشخص در افغانستان و عراق وارد جنگ شد؟ آیا واژه غرب، اروپا را در کنار آمریکا قرار می‌دهد؟ آیا اروپا را باید موجودیتی یکپارچه در کنار آمریکا قلمداد کرد و از اتحادیه اروپا و اعضای پیمان‌هایی چون ناتو گذشت؟ آیا اگر این پیمان‌های سیاسی ملاًک تعریف غرب است، می‌توان کشورهای از آسیای میانه مانند قزاقستان و شرق دور مانند کره جنوبی و ژاپن را نیز به علت ائتلافشان با کشورهای غربی در کنار آمریکا و انگلیس قرار داد و از همه آنها بعنوان غرب یاد کرد؟ در ایران معاصر، تخم لق درك نادرست و غیر علمی از واژه «غرب» با کتابی بی‌ارزش، سطحی و احساساتی کاشته شد و پس از آن بود که برای مثال گفته شد غرب یعنی همه فکلی‌ها و کروات‌ها و شکم‌سیرها و یقه سفیدها و بطور کلی جهان سرمایه‌داری و کاپیتالیسم، و شرق یعنی همه بدبختان، اردوگاه گرسنگان، جذامی‌ها، روسپیان خاکستر نشین، پابرهنگان، کج‌ها، کورها و همه بی‌نواپانی که خون خود را برای يك لقمه نان می‌فروشدند و در اردوگاه کار اجباری از یادها می‌روند. نویسنده کتاب، در طراحی این تقسیم‌بندی به شدت و ناخود آگاه تحت تأثیر جهان دو قطبی و جنگ سرد آمریکا و شوروی بود و بی‌آنکه بدانند در یابد همان نظریه‌های کمونیست‌های روسی (رویز یونیست)‌ها را در تعریف غرب و شرق تکرار می‌کرد. (کالبدشکافی این غرب‌زدگی بماند برای زمانی که جامعه عرفی ایران لباس تقدس را از تن نویسنده کتاب بیرون آورده باشد).

آیا غرب دارای مرزهای شناخته شده جغرافیایی است؟ آیا غرب تداعی کننده يك ایدئولوژی مشخص است؟ آیا غرب دارای يك نماد یا پرچم یا هویت فرهنگی معین و تعریف شده است؟ در جریان تداعی معانی واژه غرب، کدام وجه آن در ذهن يك شهروند عادی چیرگی دارد؟ سیاسی؟ فرهنگی؟ اقتصادی؟ مذهبی؟ فلسفی؟ آیا «غرب» چنان که برای مثال میرداماد و برخی از معتقدان به دلالت معانی الفاظ در این باره سخن گفته‌اند دلالت معنایی ویژه‌ای دارد که به محض شنیدن آن مفهوم پیش‌بینی شده‌ای در ذهن قالب می‌بندد؟ آیا غرب، برای يك پژوهشگر در زمینه فلسفه و منطق به اندازه

يك کارشناس روابط بین‌الملل، مترادف‌های لغوی و معنایی یکسان - نه حتی بر مبنای منظور حقیقی یا مجازی واضح لغت - به بار می‌نشانند؟ معلوم است که نمی‌توان به این پرسش‌هایی چون و چرا و استدلال پاسخ گفت. برای نمونه، به یاد آوریم که برخی از فیلسوفان، بویژه اندیشه‌ورزان اشراقی، به هنگام بحث پیرامون حکمت یونان، غیر از «غرب جغرافیایی» که نماد رازناک غروب خورشید است، از «غرب» دیگری نیز یاد کرده‌اند که به «غربت غرب» مشهور شده است. (شهاب‌الدین سهروردی، حکمة الاشراق، ص ۲۶۵) با بریدن زبان سخن - که بیهوده دراز شد - خوانندگان علاقمند به این مبحث جالب را به کتاب ارزنده «شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی» ارجاع می‌دهیم که طی آن استاد گرانمایه غلامحسین ابراهیمی دینانی، ماجرای راز آلود نهفته در «قصه‌الغرب الغریبه»ی سهروردی را زیر عنوان «غربت غرب» ترجمه و تلخیص کرده است.

از سوی دیگر، همچنان که میان مفاهیمی مانند تمدن اسلامی، تمدن مسلمانان، کشورهای اسلامی، دولت‌های اسلامی و دولت‌های مسلمان نشین تفاوت‌های عمیق و اختلاف‌های آشکار وجود دارد و نمی‌توان به صراحت گفت آنچه مسلمانان ساخته و تولید کرده‌اند منطبق بر منطق آموزه‌های تمدن اسلامی است یا - از دید سیاسی، قومی، نژادی، مذهبی و اندیشه‌های سلفی و ... - هرگز نمی‌توان گفت که کشورهای مسلمان نشین الزماً ناماد و نماینده تمدن اسلامی هستند، غرب نیز به خودی خود بیانگر مفهوم تمدنی ویژه‌ای در چارچوب‌های دینی و مذهبی نیست. یکسان پنداشتن آمریکا و اروپا با تمدن مسیحی که خاستگاه اصلی آن شرق جغرافیایی است به همان اندازه خطاست که یکی فرض کردن دولت‌ها و کشورهای مسلمان نشین با تمدن اسلامی. این شکاف را به صورت دقیق‌تر در جنگ‌های منطقه بالکان و فروپاشی یوگسلاوی می‌توان دید و به این واقعیت تسلیم شد که برای مثال تجزیه تمدن مسیحی به تمدن اسلاو - ارتدکس و تمدن مسیحی (نکته‌ای که در فرضیه پوک هانتینگتون بر آن تأکید شده است) یا هیچ معیار عقلانی سازگار نیست (محمد قراگوزلو، «خطوط گسل در نظریه برخورد تمدن‌ها»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۴۸-۱۴۷) چرا که همه اسلاوها لزوماً ارتدکس نیستند و يك فرد اسلاو می‌تواند اسلویونیایی، کرووات یا بوسنیایی باشد (در عین حال غربی هم باشد) و از سوی دیگر همه ارتدکس‌ها نیز اسلاو نیستند. ارتدکس‌ها می‌توانند رومانیایی، یونانی، گرجی، آلبانیایی یا ... باشند.

○ در واقع اگر بخواهیم نظریه هانتینگتون را به زبانی معقولانه‌تر ترجمه کنیم می‌توانیم از تضاد طبیعی دو جریان سنت و مدرنیته یاد کنیم. چنین تضادی بی‌گمان می‌تواند با صبغه‌ها و درونمایه‌های متفاوت حتی در يك واحد مشخص دولت - ملت نیز جریان داشته باشد و قلمرو جغرافیایی آن، بی‌آنکه کمترین ارتباطی با نظریه برخورد تمدن‌ها داشته باشد، يك قاره یا منطقه یا سراسر جهان خاکی را فرا گیرد.



○ گذشته از اینکه سنت و مدرنیته یا اختلاف‌های موجود میان مذاهب و ادیان که به گونه‌ی مشخص جنگ میان رنگ‌ها و صورت‌ها پیش نیست، ممکن است در مواردی کار را به جاهای باریک بکشد، اما درک این نکته چندان دشوار نیست که عدم اقبال عمومی جهان از اندیشه و گفتمان کسانی چون بن‌لادن، ایمن الظواهری، صدام حسین، رهبران آمریکا و بسیاری از رهبران مستبد کشورهای مسلمان نشین، ما را به پذیرش این واقعیت مجاب می‌کند که دوران جنگ‌های دینی، ایدئولوژیک و تمدنی و تلاش هانتینگتون و بن‌لادن که دو سوی این سکه‌ی زنگ زده را تشکیل می‌دهند، سرآمده است.

به اعتبار آنچه به اجمال گفته شد، بهره‌جستن از عبارت «اسلام و غرب» و جا انداختن آن در ادبیات ژورنالیستی و سیاسی و فرهنگی - یعنی همان نکته‌ای که نو محافظه‌کاران و نئولیبرال‌های آمریکایی در کنار نو بنیادگرایان وابسته به اسلام سیاسی سلفی به دنبال ترویج آن هستند تا از این راه مسلمانان را زیر لوای «اسلام و ایسگر» در تقابل با غرب به رهبری نو محافظه‌کاران جنگجوی ایالات متحده قرار دهند و پدیده‌ای شبیه جنگ‌های صلیبی راه اندازند، شایسته مطالب فاضله‌ی جناب مهاجرانی نیست.

### منابع

- ابن‌خلدون، عبدالرحمن، (۱۳۷۲)، مقدمه‌ی ابن‌خلدون، برگردان محمد پروین گنابادی، چاپ سوم، تهران: علمی فرهنگی (دو جلد).
- اشمینگر، اسوالد، (۱۳۶۹)، فلسفه‌ی سیاست، برگردان هدایت‌الله فروهر، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- امیری، مجتبی، (۱۳۷۵)، نظریه‌ی برخورد تمدن‌ها؛ هانتینگتون و منتقدانش، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- بشیرورسی، شبیر، (۱۳۷۷)، «جنبه‌های فرهنگی و معنوی گفت‌وگوی میان تمدن اسلامی و تمدن غرب» (مقاله)، چستی گفت‌وگوی تمدن‌ها، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی.
- بیرو، آلن، (۱۳۷۵)، فرهنگ علوم اجتماعی، برگردان باقر ساروخانی، تهران: کیهان.
- پایا، علی، (۱۳۷۷)، «معجزه گفت‌وگو»، راه نو، شماره ۴ و ۵.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۷)، «نگاهی از منظر فلسفی به مسأله گفت‌وگوی تمدن‌ها» (مقاله)، چستی گفت‌وگوی تمدن‌ها، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی.
- پهلوان، چنگیز، «در جستجوی ساختارهای نوین منطقه‌ای» (مقاله)، گفت‌وگو، ۳.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۶۳)، نظریه‌ی تمدن (ترجمه)، تهران: نشر آبی.
- تافلر، الوین، (۱۳۷۴)، جنگ و پادجنگ، برگردان مهدی بشارت، تهران: اطلاعات.
- توسی، موریزو، (۱۳۷۷)، «تنوع‌های فرهنگی و منشأ تمدن‌های اولیه» (مقاله)، چستی گفت‌وگوی تمدن‌ها (مجموعه مقالات)، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی.
- توین‌بی، آرنولد، (۱۳۶۶)، تاریخ تمدن، برگردان یعقوب آژند، چاپ چهارم، تهران: مولی.
- تهرانیان، مجید، (۱۳۸۰)، گفتمان قومی و بی‌نظمی نوین جهانی، برگردان حسین قاضیان، تهران: سروش.
- جهانگیرلو، رامین، (۱۳۸۰)، تفاوت و تساهل، تهران: نشر مرکز.
- دورانت، ویل، (۱۳۶۸)، درآمدی بر تاریخ تمدن، برگردان احمد بطحایی و خشایار دیهیمی، چاپ دوم، تهران: آموزش انقلاب اسلامی.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۲)، لذات فلسفه، برگردان عباس زریاب خوبی، چاپ هشتم، تهران: علمی فرهنگی.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۲)، تاریخ تمدن، ج ۱، برگردان احمد آرام؛ علی‌پاشایی و امیرحسین آریابنور، چاپ چهارم، تهران: آموزش انقلاب اسلامی.
- رجایی، فرهنگ، (۱۳۸۰)، پدیده‌ی جهانی شدن، برگردان عبدالحسین آژنگ، تهران: آگاه.
- رشاد، علی اکبر، (۱۳۷۸)، «اهداف گفت‌وگوی تمدنی» (مقاله)، قیاسات، ۴، سال چهارم.
- سعید، ادوارد، (۱۳۷۵)، اسلام یک هویت فرهنگی، برگردان مجتبی امیری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- سیف‌زاده، سیدحسین، (۱۳۷۷)، «مبادله‌ی همکارانه تمدنی و مفاهمه‌ی همدلانه‌ی فرهنگی» (مقاله)، چستی گفت‌وگوی تمدن‌ها، تهران: سازمان مدارک فرهنگی.
- شایگان، دلریوش، (۱۳۸۰)، افسون‌زدگی جدید، برگردان فاطمه ولیانی، تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.
- عظیمی، حسین، (۱۳۷۸)، «توسعه و ارتباط آن با تمدن» (مقاله)، مجموعه مقالات اجلاس بررسی راه‌های عملی حاکمیت و جدان‌کاری و انضباط اجتماعی، به اهتمام محمد قراگزلو، تهران: دانشگاه آزاد اسلامی.
- فراهانی، فاطمه، (۱۳۷۸)، «توسعه‌ی پایدار از منظر یونسکو» (مقاله)، مجموعه مقالات اجلاس بررسی راه‌های عملی حاکمیت و جدان‌کاری و انضباط اجتماعی، به اهتمام محمد قراگزلو، تهران: دانشگاه آزاد اسلامی.
- قراگزلو، محمد، (۱۳۷۹)، «چندگانگی در معنا و مفهوم تمدن» (مقاله)، حیات نو، ۷، آبان.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۸)، «اتحاد تمدن‌ها، چالش‌ها و بال‌ها» (مقاله)، ایران، ۱۸ و ۱۹ و ۲۵، خرداد.
- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۸)، «بحران در یک نظریه» (مقاله)، همشهری، ۳ و ۴ و ۶، شهریور.
- \_\_\_\_\_، «خطوط گسل در نظریه‌ی برخورد تمدن‌ها»

○ \_\_\_\_\_: (۱۳۸۰)، «سمیات‌های وطنی نظریه‌ی برخوردار»، ملت، ۳۱ اردیبهشت.

○ گولد، جولوس؛ کولب، ویلیام، (۱۳۷۶)، فرهنگ علوم اجتماعی، ویراستار محمد جواد زاهدی، تهران: مازیار.

○ لیتتون، رالف، (۱۳۳۷)، سیر تمدن، برگردان پرویز مرزبان، تهران: فرانکلین.

○ مجتهدزاده، پیروز، (۱۳۸۰-۱۳۷۹)، «جغرافیای سیاسی، سیاست جغرافیایی» (مقالات مسلسل)، اطلاعات.

○ \_\_\_\_\_: «نظام دگرگون شونده جهانی و آثارش در منطقه خلیج فارس»، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ۹۴-۹۳.

○ مددپور، محمد، (۱۳۸۰)، «ثوری برخورد تمدن‌ها» (مقاله)، کیهان، ۲۷ خرداد.

○ نراقی، احسان، (۱۳۵۵)، آنچه خود داشت، تهران: امیرکبیر.

○ نیکسون، ریچارد، (۱۳۷۱)، فرصت را دریابیم، برگردان حسین وفسی نژاد، تهران: طرح نو.

○ والرشتاین، امانوئل، (۱۳۷۶)، «آینده نظام جهانی سرمایه‌داری در دوره پس از جنگ سرد» (مقاله)، برگردان حمید احمدی، فصلنامه راهبرد، ۳.

○ هانتینگتون، ساموئل، (۱۳۷۸)، برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، برگردان محمدعلی حمیدرفیعی، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.

○ \_\_\_\_\_: (۱۳۷۳)، موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم، برگردان احمد شهباس، تهران: روزنه.

○ یامازاکی، مازاکازو، «غرب و پویایی تمدن در شرق آسیا»

(مقاله)، برگردان جهانگیر جهانگیری، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ۱۶۲-۱۶۱.

○ یشری، یحیی، (۱۳۷۸)، «مبانی نظری گفت‌وگوی تمدن‌ها» (مقاله)، قیاسات، ۴، سال چهارم.

○ لنین، ولادیمیر ایلیچ، (۱۳۵۶)، امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری، از مجموعه کتاب‌های جلد سفید بدون ناشر، بدون مترجم که اوایل ۱۳۵۷ به صورت افست بازیراکس چاپ می‌شد.

○ Baylis, John, and Smit, Steve, (1997), **Globalization of World Politics**, London, Oxford University.

○ Fukuyama, Francis, (1992). **The end of history and the last man**, New York, The Free Press.

○ Giddens, Anthony, (1990). **The consequences of modernity**, London, Polity.

○ Held, David, (1991). **Political Theory Today**, New York, Polity.

○ Lewis, B., (1994). **The Shaping of the Modern Middle East**, New York, Oxford.

○ Linton, Ralf, (1964). **The study of man**, New York, Prentice Hall.

○ Sklar, H., (1980). **Trilateralism: The Trilateral commission and Elite Planning for Work Management**, Boston, South End Press.

○ Toyenbee, Arnold, (1964). **A study of History**, Oxford, Oxford University Press.

○ Wilson, Richard, (1992). **Compliance Ideologies**, New York, Cambridge University Press.

○ هانتینگتون بسیار

زیرکانه از روشن کردن این موضوع که منظور وی از غرب همان مسیحیت سنتی است یادین سکولاریزه و عرفی شده طفره می‌رود و از متن مؤثر و تعیین کننده کلیسای اسکولاستیک قرون وسطایی - که در همه زمینه‌های علمی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و حتی شخصی افراط از منظری واپس‌گرایانه دخالت می‌کرد - به حاشیه رفته و می‌گریزد و می‌کوشد خطوط گسل فرضی خود را میان اسلام و مسیحیت پر نشدنی و آمیخته با درگیری و برخورد قهرآمیز نشان دهد؛ و البته همه بار گناه این برخورد را نیز بر گرده مسلمانان می‌گذارد.